

«مورد دروغگو یافت. در مورد پسر دختر پیمبر من صلی الله علیه وسلم که پیش از آن نامه‌های وی به ما رسیده بود و فرستادگانش آمده بودند و اتمام حجت کرده بود و در آغاز و انجام، آشکار و نهان خواستار یاری ما شده بود اما جانهای خویش را از او دریغ داشتیم تا در مجاورت ما کشته شد، نه به دستهای خویش یاریش کردیم، نه به زبان‌هایمان از او دفاع کردیم، نه به مال‌هایمان نایبش کردیم و نه از عشایرمان برای وی کمک خواستیم، در پیشگاه پروردگاران و هنگام دیدار پیمبرمان چه عذر داریم که فرزند و محبوب و باقیمانده و نسل وی میان ما کشته شد. نه به خدا عذری ندارید مگر آنکه قاتل وی را با کسانی که بر ضد او کمک داده‌اند بکشید یا در این راه کشته شوید شاید پروردگاران به سبب این از ما خشنود شود که من وقتی به پیشگاه خدای روم از عقوبت وی ایمن نیستم.»

آنگاه گفت:

«ای قوم، یکی از خودتان را به سالاری بردارید که شما را امیری باید که به وی رجوع کنید و پرچمی که اطراف آن فراهم آید، این سخن را می‌گویم و از خدا برای خودم و شما آمرزش می‌خواهم.»

گوید: از پس مسیب، رفاعه بن شداد به سخن پرداخت حمد خدا گفت و ثنای او کرد و بر پیمبر صلوات گفت سپس گفت:

«اما بعد، خدا به گفتار صواب راهبر شد که سوی رشاد دعوت کردی. از حمد و ثنای خدا و صلوات پیمبر آغاز کردی و به پیکار فاسقان خواندی و توبه از گناه بزرگ، سخت‌مسموع است و پذیرفتنی و گفتارت مقبول. یکی از خودتان را به سالاری بردارید که بدو رجوع کنید و دور پرچم وی فراهم آید، رای ما نیز همانند رای تو است، اگر آن یکی تو باشی مورد رضایت مایی که نیکخواه مایی و در جمع‌مان محبوب. اگر

«رای توویارانت موافق باشد این کار را به پسر شیعہ و یار پیمبر خدا و صاحب سابقه و عمل، سلیمان بن سرد سپاریم که دلیری و دینداریش»
 «پسندیده است و دور اندیشیش مورد اطمینان. این سخن را می گویم و
 «برای خودم و شما آموزش می طلبم.»

گوید: آنگاه عبدالله بن وال و عبدالله بن سعد سخن کردند، حمد پروردگار گفتند و ثنای او کردند و سخنانی همانند رفاعه بن شداد گفتند، از فضیلت مسیب بن نجبه یاد کردند و از سبق اسلام سلیمان بن سرد سخن آوردند و خشنودی خویش را از سالاری وی اعلام کردند.

گوید: مسیب بن نجبه گفت: «درست گفتید و توفیق یافتید رای من نیز همانند رای شماست. کار خویش را به سلیمان بن سرد سپارید.

ابو محنف گوید: این حدیث را با سلیمان بن ابی راشد بگفتم که گفت: «از حمید ابن مسلم شنیدم که می گفت: به خدام آن روز حضور داشتم، روزی که سلیمان بن سرد را سالار کردند، آنروز بیشتر از صد کس از یکه سواران و سران شیعہ در خانه وی بودیم.»

راوی گوید: پس سلیمان بن سرد سخن گفت و محکم گفت و پیوسته در هر جمعه سخنان خود را تکرار کرد که من آنرا به خاطر سپردم و چنین گفت:

«ثنای خدا می کنم و حمد نعمتها و عطایای او می گویم و شهادت می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد فرستاده اوست. اما بعد»
 «به خدا بیم دارم که در این روزگار که عااش سخت است و بلیه بزرگت و ستم عام، سرانجام ما شیعیان صاحب فضیلت، نیک نباشد. ما در انتظار آمدن خاندان پیمبرمان بودیم و به آنها وعده یاری می دادیم و به آمدن ترغیبشان می کردیم و چون بیامدند سستی کردیم و عاجز ماندیم و دورویی کردیم و نظاره کردیم و منتظر ماندیم ببینیم چه می شود تا فرزند پیمبرمان

«و باقیمانده و شیرہ و پارہای از گوشت و خون وی میان ما و بہ نزد ما کشتہ شد کہ کمک می خواست و نبود و انصاف می خواست و نمی یافت. فاسقان وی را ہدف تیر و آماج نیزہ ہا کردند و کشتند آنگاہ براو تاختند و جامہ اش ببردند. بہ پا خیزید کہ خدایتان خشمگین است. سوی زن و فرزند باز۔ مگر دید تا خدا خشنود شود و گمان ندارم خشنود شود تا قاتلان وی را از پادر آرید یا نابود شوید، از مرگ بیم مدارید کہ ہر کہ از مرگ بیم کردہ بہ ذلت افتادہ مانند قدمای بنی اسرائیل مہاشید کہ پیمبرشان بہ آنها گفت:

«ای قوم، شما با گوسالہ پرستی بہ خویش ستم کردید سوی خالق خود باز آید و خودتان را بکشید کہ این نزد خالقان برای شما بہتر است.»^۱

«آنہا چہ کردند؟ زانو زدند و گردن پیش بردند و بہ قضا رضادادند تا وقتی کہ بدانستند کہ خدا جز بہ صبوری بر کشتہ شدن از گناہ بزرگ نجاتشان نمی دہد. اگر شما را دعوتی همانند آن قوم کنند چہ خواہید کرد. شمشیر ہا را تیز کنید، نیزہ ہا را سربزید و آنچه تو انیدیرو واسب فراہم کنید تا دعوتان کنند و حرکت کنید.»

گوید: پس خالد بن سعد بن نقیل بہ پاخواست و گفت:

«بہ خدا اگر می دانستم کہ با کشتن خودم از گناہ برون می شوم و پروردگارم از من خشنود می شود خودم را می کشتم اما قومی کہ پیش از ما برودہ اند بہ این کار مامور شدہ اند و ما از آن ممنوع شدہ ایم خدا و مسلمانان حاضر را شاہد می گیرم کہ ہر چہ دارم بجز سلاحی کہ با آن با

۱- انکم ظلمتم انفسکم با تخذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند

«دشمنانم جنگ می کنم وقف مسلمانان است که به وسیله آن در کار جنگ
برضدستمگران نیرو بگیرند.»

آنگاه ابوالمعتمر، حنشل بن ربیعہ کنانی به پاخواست و گفت: «من نیز شما را
به همین ترتیب شاهد می گیرم.»

سلیمان بن صدق گفت: «بس است هر که چنین قصدی دارد مال خویش را به
نزد عبدالله بن وال تیمی بیارد و چون آنچه از اموال خویش که می خواهید بدهید
پیش وی فراهم آمد، یاران تنگدست وی چیزتان را با آن کمک دهیم.»

حمید بن مسلم از دی گوید: وقتی خالد بن سعد گفت: «اگر می دانستم با کشتن
خودم از گناه بیرون می شوم و پروردگارم از من خشنود می شود خودم را می کشتم.»
سلیمان بن صدق بدو گفت: «اما قومی که پیش از ما بوده اند به این کار مامور شده اند
و ما از آن ممنوع شده ایم.» و او گفت: «این برادران فردا طعمه نخستین سر نیزه
می شود.»

گوید: و چون مال خویش را وقف مسلمانان کرد بدو گفت: «ترا بشارت به
ثوابی که خدای به بندگان می دهد که برای خویش از پیش فرستاده اند.»
حصین بن یزید گوید: نامه ای را که سلیمان بن صدق هنگام سالاری قوم به سعد
ابن حذیفه بن یمان نوشته بود به مداین به دست آوردم و خواندم و چون بخواندم
مرا شگفتی آورد و آن را به خاطر سپردم و فراموش نکرده ام، به او نوشته بود:
«به نام خدای رحمان رحیم.»

«از سلیمان بن صدق به سعد بن حذیفه و مسلمانانی که پیش اویند،
«سلام بر شما، اما بعد، دنیا خانه ای است که نیکبهای آن برفته و بدبهای
آن بمانده، با خردمندان ناسازگاری می کند و بندگان نیک خدای از آن
«آهنگ رحیل کرده اند و اندک دنیای فانی را به عوض ثواب بسیار و
«باقی خدای فروخته اند دوستان خدای، برادران شما، و شیعیان خاندان

« پیمبرتان در کار خویش و این بلیه که در مورد پسر دختر پیمبرشان رخ داد اندیشه کرده‌اند که وی را خواندند و اجابت کرد اما دعوت کرد و اجابت نیافت. خواست برگردد و بداشتندش، امان خواست و ندادند، کسان را رها کرد اما رهایش نکردند و بر اوتاختند و خونش بریختند، آنگاه جامه‌اش را برگرفتند و برهنه‌اش کردند به ستم و تعدی و گردنفرازی با خدای و جهالت، و خدایینای اعمال آنهاست و سرانجامشان «به پیشگاه خدا است» زود باشد کسانی که ستم کرده‌اند بدانند که کجا «باز گشت می‌کنند»

«و چون برادرانتان بیندیشیدند و در عواقب کار کامل کردند بدانستند که خطایی بزرگ کرده‌اند که از یاری امام پاك و پاکیزه «باز مانده‌اند و او را به دشمن و اگذاشته‌اند و کمکش نکرده‌اند، خطایی که «رهایی و توبه از آن جز با کشتن قاتلان وی یا کشته شدن خودشان و «جانبازیشان میسر نیست. برادرانتان کوشیده‌اند، شما نیز بکوشید و آماده «شوید. برای برادرانمان وقتی معین کرده‌ایم که بیایند و محلی که ما را «بینند، وقت اول ماه ربیع‌الآخر سال شصت و پنجم است و جایی که ما «را می‌بینند نخیله. چنان دیدیم که شما را نیز که پیوسته یاران و برادران «و همدلان ما بوده‌اید به این کار که خدا برای برادرانتان خواسته و چنان «می‌نمایند که می‌خواهند به وسیله آن توبه کنند، دعوت کنیم که شما «شایسته‌اید که فضیلت بجوید و ثواب بخواهید و از گناه به پیشگاه «پروردگار تان توبه برید و گرچه در این کار قطع گردنها باشد و کشته شدن «اولاد و مصادره اموال و هلاک عشایر. کسانی که در مرج عذرا کشته «شدند - یعنی حجر و یاران وی - از این که اکنون زنده نیستند، زیان

« نکرده اند شهیدانند که پیش پروردگارشان روزی می خورند با صبر و
 «جانسپاری به پیشگاه خدا رفتند که ثواب صابران به ایشان داد یارانتان
 «که دست بسته کشته شدند و باستم آویخته شدند و اعضایشان بریده شد و
 «ستم دیدند زیان ندیده اند که اکنون زنده نیستند و به گناهان شما مبتلا
 «نیستند، خدا برایشان انتخاب کرد و به پیشگاه پروردگارشان رفتند و خدا
 «ان شاء الله پاداششان بداد. خدایتان رحمت کند در سختی و جنگ صبوری
 «کنید و هر چه زودتر به پیشگاه خدا توبه برید که شما در خور آنید که
 «هر کس از یارانتان به طلب پاداش خدای، بر بلیه ای صبوری کرده
 «شما نیز به طلب ثواب به مانند آن صبوری کنید و هر که با عملی رضای
 «خدا طلبیده و گرچه به کشته شدن، شما نیز به وسیله آن رضای خدا
 «طلبید. پرهیز کاری بهترین توشه این جهان است و هر چه جز آن است
 «فنا می شود و نابود که باید از آن چشم بپوشید. طالب خانه عاقبت باشید
 «و پیکار دشمن خدا و دشمن خودتان و دشمن خاندان پیمبرتان، تا با توبه و
 «شوق به پیشگاه خدا روید. خدا ما و شما را از ندگی نیکو دهد و ما و شما
 «را از جهنم برهاند و چنان کند که مرگتان کشته شدن باشد به دست کسانی
 «که خدایشان بیشتر از همه مخلوق خویش منفور دارد و بیشتر از همگان
 «با وی دشمنند که او هر چه بخواهد تواند و برای دوستان خویش کار—
 «سازیها کند و سلام بر شما باد.»

گوید: ابن سرد این نامه را نوشت و همراه عبدالله بن مالک طایبی برای سعد
 ابن حذیفه فرستاد. سعد نامه وی را برای شیعیان مداین بخواند، جمعی از مردم
 کوفه بودند که مداین را پسندیده بودند و آنجا مقرر گرفته بودند و هنگام مقرری و
 روزی گرفتن به کوفه می آمدند و حق خویش را می گرفتند و به مقر خویش باز—
 می گشتند، سعد نامه سلیمان بن سرد را برای آنها خواند آنگاه حمد خدا گفت و ثنای

او کرد سپس گفت:

«اما بعد، شما هم آهنگ بودید و قصد یاری حسین و پیکار دشمن
«وی داشتید، و ناگهان از کشته شدن وی خبر یافتید، خدایتان برحسب
«نیت و قصد یاری وی پاداش نیک می‌دهد. اینک برادرانتان کس
«فرستاده‌اند و از شما یاری می‌جویند و کمک می‌خواهند، سوی حق و
«سوی کاری که به سبب آن به نزد خدای بهترین پاداش و نصیب خواهید
«داشت دعوتان می‌کنند، رای شما چیست و چه می‌گویید؟»

قوم به اتفاق گفتند: اجابتشان می‌کنیم و همراه آنها پیکار می‌کنیم و رای ما در
این باب همانند آنهاست.

آنگاه عبدالله بن حنظل طایبی حزمی به پاخواست و حمد خدا گفت و ثنای او
کرد سپس گفت: «اما بعد، ما دعوت برادران خویش را می‌پذیریم و رای ما نیز
چون رای آنهاست، مرا با سواران سوی آنها فرست.»

سعد گفت: «آرام باش و شتاب مکن، برای مقابله دشمن آماده شوید و جنگ
را بسازید آنگاه می‌رویم و می‌روید.»

گوید: سعد بن حذیفه همراه عبدالله بن مالک طایبی برای سلیمان بن سرد

نوشت:

«بنام خدای رحمان رحیم

«به سلیمان بن سرد

«از سعد بن حذیفه و مؤمنانی که پیش‌ویند.

«اما بعد: نامه ترا خواندیم و بدانستیم که ما را به کاری که یاران

«تو بر آن متفقند دعوت کرده‌ای. حقا که بخت خویش را یافته‌ای و راه

«رشاد گرفته‌ای، ما نیز می‌کوشیم و آماده می‌شویم و زین و لگام می‌زنیم و

«انتظار فرمان می‌بریم و گوش به دعوت داریم و چون بانگ آید بیابیم و

«منحرف نشویم، ان شاءالله، والسلام»

گوید: و چون سلیمان بن صرد نامه‌وی را بخواند، برای یاران خویش نیز خواند که از آن خرسند شدند.

گوید: سلیمان يك نسخه از نامه‌ای را که برای سعد بن حذیفه نوشته بود برای مثنی بن مخربه عبدی نوشت و همراه ظیان بن عماره تمیمی سعدی فرستاد مثنی بدو نوشت: «اما بعد، نامه ترا خواندم و به یارانت دادم که خواندند و رای «ترا پسندیدند و اجابت کردند و ان شاءالله در موعدی که نهاده‌ای و در «محللی که گفته‌ای پیش تومی آیم و سلام برتو باد.»

عبدالله بن سعد بن نفیل گوید: آغاز کارشان از سال شصت و یکم بود، همان سال که حسین رضی الله عنه کشته شد، پیوسته در کار فراهم آوردن اسبزار جنگ و آماده شدن برای پیکار بودند و نهانی شیعیان و دیگران را به خونخواهی حسین دعوت می کردند و گروه پس از گروه و دسته پس از دسته دعوتشان را می پذیرفتند تا وقت مردن یزید بن معاویه که به روز پنج شنبه چهارده روز رفته از ماه ربیع الاول سال شصت و چهارم، رخ داد، در این کار و براین روش بودند.

از کشته شدن حسین تا هلاکت یزید بن معاویه سه سال و دو ماه و چهار روز بود. وقتی یزید هلاک شد امیر عراق عبیدالله بن زیاد بود که به بصره بود و نایب وی به کوفه عمرو بن حرث مخزومی بود. یاران سلیمان از جمله شیعیان پیش وی آمدند و گفتند: «این جبار بمرد و اکنون کار به سستی است اگر خواهی به عمرو بن حرث نازیم از قصر برونش کنیم و خونخواهی حسین را اعلام کنیم و قاتلان وی را دنبال کنیم و مردم را به این خاندان ستمدیده حق باخته دعوت کنیم.»

گوید: در این باب سخن بسیار کردند، اما سلمان بن صرد به آنها گفت: «آرام باشید و شتاب مکنید، من در آنچه می گوئید نگرسته‌ام و دیده‌ام که قاتلان حسین بزرگان کوفه‌اند و یکه سواران عرب که خون حسین را از آنها باید خواست و چون

قصه شما را بدانند و آگاه شوند که آنها را می‌جوئید به مخالفت شما برخیزند. پیروان خویش را نیز در نظر گرفته‌ام و دانسته‌ام که اگر قیام کنند انتقام خویش را نتوانند گرفت و دلشان خنک نمی‌شود و دشمن خویش را سرکوب نمی‌کنند و طعمه آنها می‌شوند، به جای این کار دعوت‌نگران خویش را در شهر روان کنید و شیعه و غیر شیعه را به این مقصود دعوت کنید که امیدوارم اکنون که آن جبار به هلاکت رسیده مردم دعوت شما را آسانتر از ایام پیش از هلاکت وی بپذیرند.»

گوید: چنین کردند و گروهی از آنها به دعوت پرداختند و کسان را دعوت کردند که بسیار کس اجابتشان کرد که شمارشان پس از هلاکت یزید، چند برابر کسانی بود که پیش از آن اجابتشان کرده بودند.

حصین بن یزید، به نقل از یکی از مردم مزینه، گوید: «در این امت هیچکس را در کار سخنوری و وعظ بلیغ‌تر از عبیدالله بن عبدالله مری ندیدم، وی در ایام سلیمان بن سرد از دعوت‌نگران شهر بود و چون گروهی از کسان بر او فراهم می‌شدند حمد خدا آغاز می‌کرد و ثنای او می‌گفت و صلوات پیمبر خدای آنگاه می‌گفت: «اما بعد: خدا محمد صلی‌الله‌علیه را از مخلوق خویش به نبوت برگزید و همه فضیلت، خاص او کرد و شمارا به پیروی وی عزت بخشید و به ایمان حرمت داد و خونهایتان را که می‌ریخت محفوظ داشت و راههای ناامنتان را امن کرد بربل مغاکی از آتش بودید و شما را از آن برهانید، بدینسان خدا آیه‌های خویش را برای شما بیان می‌کند شاید هدایت شوید.»

مگر پروردگارتان را میان متقدمان و متأخران مخلوقی هست که حق وی بر این امت از پیمبر بزرگتر باشد؟ مگر باقیمانده هیچک از پیمبران و رسولان و دیگران بیشتر از باقیمانده پیمبر بر این امت حق دارد؟ نه به خدا نبوده و نخواهد

بود. ای نیک مردان مگر جنایتی را که نسبت به پسر دختر پیمبرتان مرتکب شدند ندیدید و نشنیدید؟ مگر ندیدید که این قوم حرمت وی را شکستند، بی پناه به جنگش آوردند، به خونس آغشتند و در خاکش کشیدند، از پروردگار غافل ماندند و حق قربت پیمبر را رعایت نکردند، وی را هدف تیرها کردند و طعمه گفتارها به جا نهادند؟ به خدا، چشمی چون او ندیده، چه بزرگمردی بود حسین بن علی که با وی نامردی کردند، صداقت پیشه بود و صبور و امین و جوانمرد و کاردان، پسر نخستین کسی که اسلام آورد، دختر زاده پیمبر خدای جهانیان. مدافعانش کم بودند و دشمنان در اطرافش بسیار، دشمنش او را کشت و دوستش از یاریش باز ماند، و ای بر قاتل و ننگ بردوست غافل، خدا برای قاتل وی حجتی ننهاد و دوست غافل وی را معذور نمی دارد، مگر صمیمانه به پیشگاه خدا توبه برد و با قاتلان بجنگد و با ستمگران مخالفت کند، شاید خداوند توبه را بپذیرد و خطا را ببخشد. ما شما را به کتاب خدا و سنت پیمبر و خونخواهی خاندان وی و جهاد منحرفان و ستمگران دعوت می کنیم، اگر کشته شدیم آنچه به نزد خدا هست برای نیکان بهتر است و اگر ظفر یافتیم این کار را به خاندان پیمبرمان باز می بریم.»

گوید: هر روز این سخنان را برای ما تکرار می کرد چندان که غالب ما آنرا به خاطر سپرده بودیم.

گوید: هنگام هلاکت یزید بن معاویه، مردم به عمرو بن حرث تاختند و از قصر بیرونش کردند و بر عامر بن مسعود جمعی اتفاق کردند. شاعر او را گردونه جعل لقب داده بود که به کوتاهی همانند انگشتی بود، زید غلامش خزانه دارش بود، عمرو امامت نماز می کرد و برای ابن زبیر بیعت گرفته بود. یاران سلیمان بن صرد همچنان پیروان خویش و دیگران را دعوت می کردند تا پیروانشان بسیار شد که از پس هلاکت یزید بن معاویه کسان آسانتر از ایام پیش به بیعت آنها می آمدند.

گوید: چون ششماه از هلاکت یزید گذشت، به روز جمعه نیمه مادر رمضان

مختار بن ابی عبیده به کوفه آمد.

گوید: عبدالله بن یزید انصاری خطمی از جانب ابن زبیر به امارت کوفه آمد که عهده دار جنگ و مرز بود. ابراهیم بن محمد بن طلحه نیز از جانب ابن زبیر با وی آمده بود که امیر خراج کوفه بود، عبدالله بن یزید به روز جمعه هشت روز مانده از ماه رمضان سال شصت و چهارم به کوفه رسید.

گوید: مختار هشت روز پیش از عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد به کوفه رسید، وقتی وارد کوفه شد که سران و اعیان کوفه به دور سلیمان بن سرد فراهم آمده بودند و مختار را با وی برابر نمی کردند و چون کسان را به خوبستن می خواند و از خونخواهی حسین سخن می کرد، شعیان بدو می گفتند: «اینک سلیمان بن سرد، پیر شیعه که مطیع وی شده اند و بر او فراهم آمده اند.»

اما مختار به شعیان می گفت: «من از پیش مهدی، محمد بن حنفیه، پسر علی آمده ام که معتمد و امین و برگزیده و وزیر اویم» به خدا چندان به شعیان پرداخت که گروهی از آنها بدو متمایل شدند که حرمتش می کردند و سخنش را می پذیرفتند و منتظر کارش بودند، اما بیشتر شعیان با سلیمان بن سرد بودند و سلیمان برای مختار ناراحت کننده ترین خلق خدای بود. مختار به یاران خویش می گفت: «می دانید، این - یعنی سلیمان بن سرد - چه می خواهد؟ فقط می خواهد قیام کند و خودش را به کشتن دهد، شما را نیز به کشتن دهد که از کار جنگ بصیرت و اطلاع ندارد.»

گوید: یزید بن حارث شیبانی پیش عبدالله بن یزید انصاری رفت و گفت: مردم می گویند که شعیان با ابن سرد بر ضد تو قیام می کنند، جمعی از آنها نیز با مختارند که شمارشان از جمع دیگر کمتر است، چنانکه کسان می گویند مختار نمی خواهد قیام کند تا ببیند سرانجام کار سلیمان بن سرد چه می شود که کار وی آماده است و همین روزها قیام می کند، اگر خواهی نگهبانان و جنگاوران و سران قوم را فراهم آری و سوی آنها روی ما نیز با تو بیاییم، وقتی به منزل وی تاختی وی را پیش خوانی

اگر آمد اورا بس واگر با توبه جنگ آمد با وی جنگ کنی که کسان فراهم آورده و آرایش گرفته ای و او غافل است که بیم دارم واگر او آغاز کند و بگذاری تا بر ضد تو قیام کند نیرویش بسیار شود و کار وی بزرگ شود.»

عبداللہ بن یزید گفت: «خدا میان ما و آنهاست، اگر به جنگ ما آیند با آنها جنگ می کنیم واگر مارا واگذارند دنبالشان نمی کنیم، این کسان چه می خواهند؟»
گفت: «این کسان می گویند که سرخونخواهی حسین بن علی دارند.»
گفت: «مگر من حسین را کشته ام؟ خدا قاتل حسین را لعنت کند.»

گوید: سلیمان بن سرد و یارانش می خواستند در کوفه قیام کنند، عبداللہ بن یزید بیامد و به منبر رفت و به سخن ایستاد و حمد خدای گفت و ثنای او کرد آنگاه گفت:

«اما بعد، شنیده ام که گروهی از مردم این شهر می خواهند بر ضد ما قیام کنند، پرسیدم مقصودشان از این کار چیست؟ گفتند: به پندار خویش سرخونخواهی حسین بن علی دارند، خدا این گروه را رحمت کند که جاهایشان را می دانم و به من گفته اند بگیرمشان، گفته اند پیش از آنکه آغاز کنند، من آغاز کنم، اما این را نپذیرفتم و گفتم: اگر به جنگ من آیند با آنها جنگ می کنم، واگر مرا واگذارند دنبالشان نمی کنم، برای چه با من بجنگند؟ به خدا من حسین را نکشته ام و با وی نجنگیده ام و از کشته شدنش که رحمت خدا بر او باد، غمین شدم. این گروه در امانند»
«بیانند و آشکار شوند و سوی قاتل حسین روند که سوی آنها روانست و من بر ضد قاتل حسین، پشتیبان آنها هستم، اینک ابن زیاد قاتل حسین و قاتل نیکان و برجستگان شما سوی شما می آید، وی را در یک منزلی پل منبج دیده اند، پیکار وی و آماده شدن برای مقابله با او بهتر و عاقلانه تر از این است که به جان هم افتید و همدیگر را بکشید و خون یکدیگر را

«بریزید و فردا که ضعیف شدید این دشمن به مقابل شما آید. به خدا این
 «آرزوی دشمن شما است، اینک کسی سوی شما می آید که او را بیشتر از
 «همه مخلوق خدا دشمن دارید، کسی که خودش و پدرش هفت سال
 «ولایتدار شما بوده اند که پیوسته در کار کشتن اهل عفت و دین بوده اند.
 «اوست که از شما کشتار کرده و بلیه از او دیده اید و کسی را که به
 «خونخواهیش برخاسته اید او کشته، اینک سوی شما می آید. با همه نیرو
 «و قدرت بروید و نیروی خویش را بر ضد وی، نه خودتان، به کار اندازید،
 «که من از نیکخواهی شما باز نمانده ام، خدا ما را متفق کند و پیشوایانمان
 «را به صلاح آرد.»

گوید: ابراهیم بن محمد بن طلحه گفت: «ای مردم، گفتار این ضعیف آرامش
 جوی شما را در کار خشونت و شمشیر مغرور نکند، به خدا اگر کسی بر ضد ما قیام
 کند می کشیمش و اگر یقین کنم که گروهی می خواهند بر ضد ما قیام کنند، پدر را به
 جای فرزند می گیریم و فرزند را به جای پدر، دوست را به جای دوست می گیریم و
 سر دسته را به جای کسانش، تا تسلیم حق شوند و به اطاعت گردن نهند.»

گوید: مسیب بن نجبه به طرف اوجست و سخنش را برید و گفت: «ای پسر
 پیمان شکن، ما را از خشونت و شمشیرت می ترسانی، به خدا تو زبونتر از اینسی،
 ملامت نمی کنم که ما را دشمن داری که پدر و جدت را کشته ایم، به خدا امیدوارم
 خدایت از میان مردم این شهر نبرد، تا ترا سوم جد و پدرت کنند. اما تو ای امیر
 سخن صواب گفتی، به خدا چنین دانم که کسانی که سر این کار دارند اندرتر از منی شنوند
 و گفتار ترا می پذیرند.»

ابراهیم بن محمد بن طلحه گفت: «بله، به خدا کشته می شود که سستی کرده و

آشکار کرده.»

گوید: عبدالله بن وال تیمی به پاخواست و گفت: «ای مرد بنی تیمی! دخالت تو

میان ما و امیرمان بیجاست، به خدا تو امیر ما نیستی و بر ما سلطه‌ای نداری، تو امیر سرانه‌ای، برو خراجت را بگیر، به خدا اگر تو فساد می‌کنی کار این امت را کسی جز پدر وجد پیمان شکنت به فساد نکشانی که سزای آنرا دیدند و کارشان به بدی کشید.»

گوید: آنگاه مسیب بن نجبه و عبدالله بن وال روی به عبدالله بن یزید کردند و گفتند: «اما درباره‌ی رای تو ای امیر، به خدا امیدواریم که به سبب آن همگان ستایشت کنند و هم به نزد کسی که وی را منظور داشتی و توجه اومی جستی، پسندیده به شمار آیی.»

گوید: کسانی از عمال ابراهیم بن محمد و جمعی از همراهان وی خشمگین شدند و به دفاع از او ناسزا گفتند، مردم نیز به آنها ناسزا گفتند و مساجد را کردند. و چون عبدالله بن یزید گفتارشان را بشنید فرود آمد و به خانه رفت.

گوید: ابراهیم بن محمد برفت و می‌گفت: «به خدا عبدالله بن یزید با مردم کوفه سستی کرد، به خدا این را برای ابن زبیر می‌نویسم.»

گوید: شبث بن ربعی تمیمی پیش عبدالله بن یزید رفت و ابن را به وی خبر داد که با وی و یزید بن حارث بن رویم بر نشست و پیش ابراهیم بن محمد رفت و قسم یاد کرد که از آن گفتار که شنیدی، جز سلامت و اصلاح میان کسان نمی‌خواستم که یزید بن حارث با من چنان و چنان گفت و صلاح دیدم با آنها چنان گویم که شنیدی تا اختلاف در میان نیاید و الفت از میان نرود و این قوم به جان هم نیفتند» و ابراهیم ابن محمد وی را معذور داشت و سخنش را پذیرفت.

گوید: آنگاه یاران سلیمان بن صرد، آشکارا به خرید سلاح پرداختند و آماده می‌شدند و لوازم و وسایل خویش را آشکار کردند.

در این سال خوارجی که به مکه پیش عبدالله بن زبیر آمده بودند و همراه وی با حصین بن نمیر سکونی جنگیده بودند از وی جدا شدند و سوی بصره رفتند،

آنگاه اختلاف پیدا کردند و دسته‌ها شدند.

سخن از سبب جدایی
خوارج از ابن زبیر و سبب
اختلافشان با همدیگر

ابوالمخارق راسی گوید: ابن زیاد از پس کشته شدن ابولبلال بسیار کس از خوارج را بکشت. پیش از آن نیز دست از آنها نمی‌داشته بود و زنده‌شان نمی‌گذاشته بود اما پس از کشته شدن ابولبلال به ریشه کن کردن و هلاک کردنشان همت گماشت. گوید: چون ابن زبیر در مکه بشوریده بود و مردم شام سوی او رفته بودند خوارج فراهم آمدند و از آنچه بر آنها گذشته بود سخن آوردند. نافع بن ازرق گفت: «خدا برایتان کتاب فرستاده و در آن جهاد را بر شما مقرر داشته و از گفتار خویش حجت آورده. اینک ستمگران و متجاوزان، شمشیر در شما نهاده‌اند. ویکی در مکه شوریده بیاید سوی کعبه رویم و این درد را ببینیم اگر موافق عقیده ما باشد همراه وی با دشمن جهاد کنیم و اگر عقیده دیگر داشته باشد تا آنجا که توانیم از کعبه دفاع کنیم، آنگاه در کارهای خویش بنگریم.»

گوید: پس برفتند تا پیش عبدالله بن زبیر رسیدند که از آمدنشان خرسند شد و گفت که با عقیده آنها موافق است و بی‌تأمل و گفتگورضایتشان را حاصل کرد که همراه وی بجنگیدند، تا وقتی که یزید مرد و سپاه شام از مکه برفت.

آنگاه خوارج همدیگر را بدیدند و گفتند: «آنچه از پیش کرده‌اید بی‌اندیشه بوده و ناصواب، همراه کسی جنگیده‌اید که نمی‌دانید، شاید موافق عقیده شما نیست همین پیش خود او با شما جنگ می‌کرد و پدرش بانگ خونخواهی عثمان می‌زد، پیش وی روید و درباره عثمان پرسش کنید اگر از او بی‌زاری کرد دوست شماست و اگر نکرد دشمن شماست.»

گوید: پیش وی رفتند و گفتند: «ای کس، ما همراه تو جنگ کردیم و عقیده ترا نپرسیدیم تا بدانیم از مایی یا از دشمنان مایی. به ما بگو درباره عثمان چه می گویی؟»
 گوید: عبدالله نظر کرد و دید یارانش در اطرافش اندکند و به آنها گفت: «شما وقتی آمده اید که من قصد رفتن دارم، شبانگاه بیاید تا آنچه را می خواهید با شما بگویم.»

پس خوارج رفتند و عبدالله کس پیش یاران خویش فرستاد که همگی سلاح بپوشید و شبانگاه پیش من آید، چنان کردند، وقتی خوارج پیامدند یاران ابن زبیر با سلاح در دو صف به دورش ایستاده بودند و جمعی بسیار از آنها بر سر وی ایستاده بودند و چماق به دست داشتند. ابن ازرق به یاران خویش گفت: «این مرد از غائله شما بیم کرده که قصد مخالفت شما دارد و چنانکه می بینید بر ضدتان مهیا شده»

گوید: پس ابن ازرق نزدیک وی شد و گفت: «ای پسر زبیر از خدا بترس و خاین تبعیض گر را دشمن مدار و با اولین کسی که روش ضلالت آورد و بدعتها نهاد و خلاف حکم قرآن عمل کرد دشمنی کن که اگر چنین کنی پروردگارت را خشنود می کنی و خویشتن را از عذاب دردناک می رهانی و اگر این کار را نکنی از جمله آنهاست که «از نصیب خویش برخوردار شده اند» و «در زندگی دنیا بر کات خویش را تمام کرده اند»^۱ ای عبیده پسر هلال برای این کس و یارانش عقاید ما را که مردم را به سوی آن می خوانیم بگوی.» پس عبیده بن هلال پیش آمد.

ابو قبیصه بن عبدالرحمان قحافی خثعمی گوید: «به خدا من عبیده بن هلال را دیدم که پیش آمد و سخن کرد، گوینده ای بلیغ تر و درست گفتارتر از او ندیده بودم. وی عقیده خوارج داشت.

گوید: چنان بود که گفتار بسیار را درباره معنی مهم در کلمات اندک جای می داد.

۱ - استمعوا بخلاقهم. توبه: آیه ۶۹

۲ - اذهم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا. سوره الاحقاف آیه: ۲۵

گوید: حمد خدای گفت و ثنای او کرد سپس گفت:

«اما بعد، خداوند محمد را برانگیخت که به عبادت خدای و خلوص دین دعوت کند که دعوت کرد و مسلمانان اجابتش کردند و میان ایشان مطابق کتاب خدا و فرمان وی عمل کرد تا خدا وی را ببرد، صلی الله علیه و سلم. آنگاه مردم ابوبکر را خلیفه کردند، ابوبکر نیز عمر را خلیفه کرد، هر دو شان مطابق کتاب و سنت پیمبر خدا عمل کردند و خدا پروردگار جهانیان را حمد. آنگاه مردم، عثمان بن عفان را خلیفه کردند که قرقها نهاد و خویشاوندان را مزیت داد و جوان را به کار گرفت و تازیانه بلند کرد و به کاربرد و قرآن را درید و مسلمان را تحقیر کرد و منکران ستم را بزد و تبعیدی پیمبر خدا را پناه داد و مسلمانانی را که فضیلت تقدم داشتند بزد و تبعید کرد و محروم داشت آنگاه غنیمتی را که خدا به مسلمانان داده بود برگرفت و میان بدکاران قریش و بذله گویان عرب تقسیم کرد. پس گروهی از مسلمانان که خدا پیمان اطاعت از آنها گرفته بود و در کار خدا از ملامت ملامتگر باک نداشتند سوی وی رفتند و خونش بریختند، مادوستان آنهایم و از پسر عفان بیزار، توای پسر زبیر چه می گویی؟»

گوید: ابن زبیر گفت: «اما بعد، آنچه را گفتمی فهمیدم، از پیمبر یاد کردی که چنان بود که گفتمی، صلی الله علیه و سلم، و بالاتر از آنچه گفتمی. آنچه را درباره ابوبکر و عمر گفتمی فهمیدم موفق بودی و صواب آوردی. و نیز آنچه را درباره عثمان بن عفان که رحمت خدا بر او باد گفتمی فهمیدم و هیچکس از خلق خدا را نمی شناسم که به کار عثمان دانایتر از من باشد وقتی قوم بر او اعتراض کردند و تغییر رفتار خواستند با وی بودم که هر چه را قوم خواستند تغییر داد، آنگاه با نامه ای پیش وی بازگشتند که پنداشتند در باره آنها نوشته و دستور کشتنشان را داده، اما عثمان به آنها گفت: «من آنرا ننوشته ام اگر می خواهید شاهد بیارید و اگر نبود برای شما قسم یاد می کنم.»

به خدا شاهد نیاروند و قسم یاد کردن از او نخواستند و بر او تاختند و خونش بریختند. چیزهایی را که بر او عیب گرفتند شبیدم که چنان نبود و شایسته هرگونه نیکی بود و من شما و حاضران را شاهد می‌کنم که در دنیا و آخرت دوست پسر عقیلم و دوست دوستانش و دشمن دشمنانش، خدا از توای دشمن خدا بیزار باشد.»

عبیده گفت: «از شما بیزار باشد ای دشمنان خدا» و قوم پراکنده شدند.

گوید: آنگاه نافع بن ازرق حظلی و عبدالله بن صفار سعدی صرمی و عبدالله ابن اباض، او نیز صرمی، و حنظله بن بیس و عبدالله و عبیدالله و زبیر پسران ماحوز از بنی سلیط سوی بصره رفتند و ابوطالوت زمانی و عبدالله بن ثور قیسی، ابو قدیک، و عطیه بن اسودیشکری سوی یمامه رفتند و با ابوطالوت به یمامه تاختند. پس از آن بر نجد بن عامر حنفی فراهم آمدند. اما خوارج بصری سوی بصره رفتند و همگی عقیده ابو بلال داشتند.

ابوالمثنی به نقل از یکی از یاران بصری خویش گوید: خوارج فراهم آمدند و بیشترشان گفتند: «باید کسانی از ما در راه خدا قیام کنند که از وقت قیام یارانمان فترتی بوده است. علمای مادر این سرزمین همانند و چراغهای کسان باشند و آنها را سوی دین دعوت کنند و صاحبان کوشش و پرهیز قیام کنند و با پروردگار پیوند گیرند و شهیدان باشند زنده و روزی خور به نزد خدای.»

گوید: نافع بن ازرق داوطلب شد و با سیصد کس پیمان کرد و قیام کرد و این به وقعی بود که مردم بر عبیدالله بن زیاد شوریده بودند و خوارج، در زندانهار اشکسته بودند و برون شده بودند. مردم به جنگ ازد و ربیعہ بابنی تمیم و قیس در باره خون مسعود بن عمرو سرگرم بودند و خوارج از اشتغال مردم با همدیگر فرصت یافته بودند و آمادگی یافته بودند و فراهم آمده بودند و چون نافع بن ازرق قیام کرد پیر و او شدند. مردم بصره بر عبدالله بن حارث توافق کردند که امامت نماز کند. ابن زیاد نیز سوی شام رفت. ازد و بنی تمیم صلح کردند و مردم به خوارج پرداختند و دنبالشان کردند و بترسانیدند تا باقیمانده‌شان از

بصرہ برون شدند و بہ ابن ازرق پیوستند مگر اندکی کہ آنوقت با قیام موافق نبودند از جملہ عبداللہ بن صفار و عبداللہ بن اباض و کسانسی از یاران شان کہ عقیدہ آنها داشتند.

نافع بن ازرق نظر کرد و چنان پنداشت کہ دوستی با کسانسی کہ بہ جای مانده اند روا نیست و بہ جاماندگان را نجات نیست و بہ یاران خویش گفت: «خدا شما را بہ وسیلہ قیامتان حرمت داد و دربارہ چیزی کہ دیگران کور ماندند بصیرت داد، مگر نمی دانید کہ شما بہ طلب شریعت و فرمان خدای قیام کرده اید و فرمان وی شما را راجع است و کتاب، شما را پیشواست و از سنتها و اثر آن تبعیت می کنید؟»
گفتند: «چرا»

گفت: «مگر حکم شما دربارہ دوستان همانند حکم پیمبر دربارہ دوستانش نیست و حکم شما دربارہ دشمنان همانند حکم پیمبر دربارہ دشمنش نیست؟ اکنون هر کہ دشمن شماست دشمن خدا است و دشمن پیمبر، چنانکہ هر کہ دشمن پیمبر است دشمن خداست و دشمن شماست.»
گفتند: «چرا»

گفت: «خدای تعالی چنین فرموده: «برائۃ من اللہ ورسولہ الی الذین ہادتم من المشرکین»^۱
یعنی: بیزاری خداست و پیمبر او از آن کسان از مشرکان کہ با ایشان پیمان بسته اید.

و ہم فرموده: «لا تنکحوا المشرکات حتی یومن»^۲
یعنی: زنان مشرک را (بہ زنی) مگیرید تا ایمان آرند، کہ خدا دوستیشان و اقامت با ایشان و قبول شهادتشان و آموختن علم دین از ایشان و ازدواج با ایشان و

۱- توبہ آیت ۱

۲- بقرہ: آیت ۲۲۴

مواریشان را حرام کرده، خدا بوسیله دانستن این چیزها حجت به ما تمام کرده و می باید کار دین را به کسانی که از پیش آنها آمده ایم تعلیم دهیم و آنچه را خدا نازل فرموده حکموم نداریم که او عزوجل فرموده:

«ان الذين يكتُمون ما انزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب، اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون.»

یعنی: کسانی که حجت‌ها و هدایت ما را که نازل کرده ایم با وجود آنکه در کتاب آسمانی برای مردم توضیح داده ایم پنهان دارند خدا و لعنت‌گران لعنتشان می کنند.

گوید: پس همه یاران‌ش این رای را پذیرفتند و او چنین نوشت:

«از بنده خدا نافع بن ازرق

» به عبدالله بن صفار و عبدالله بن اباض و کسانی که با آنها‌یند

» سلام بر بندگان مطیع خدا، و کارچنان و چنان است...

و همان گفته را بر خواند و همان وصف را شرح داد و نامه را برای آنها فرستاد که چون به دستشان رسید عبدالله بن صفار آنرا بخواند و بگرفت و پشت سر نهاد و برای کسان نخواند مبادا پراکنده شوند و اختلاف کنند.

عبدالله بن اباض بدو گفت: «پدرت خوب چه خبر یافتی، مگر یاران ما کشته شده اند یا کسی شان اسیر شده؟»

ابن صفار نامه را بدو داد که بخواند و گفت: «خدایش بکشد چه رایی آوردد نافع بن ازرق راست می گوید، اگر این قوم مشرک بودند رای وی درست بود و حکمی که می دهد به حق بود و روش او چون روش پیامبر بود، درباره مشرکان. ولی این سخن که می گوید، این قوم منکر نعمت و احکامند دروغ گفته و دروغ آورده. اینان از شرک به دورند و فقط خونشان بر ما حلال است و اموالشان حرام.

ابن صفار بدو گفت: «خدا از تو بیزار باشد که کوتاه آمدی و از ابن ازرق نیز بیزار باشد که غلو کرد، خدا از هردو تان بیزار باشد.»

ابن اباض گفت: «خدا از تو واز او بیزار باشد»، آنگاه قوم پراکنده شدند و کار ابن ازرق بالا گرفت و جمع وی فزون شد و سوی بصره آمد و نزدیک پل رسید. عبدالله بن حارث، مسلم بن عیسی بن کریر را با مردم بصره به مقابله افرستاد. ابو جعفر گوید: در نیمه ماه رمضان همین سال مختار بن ابی عبید ثقی به کوفه آمد.

سخن از سبب آمدن مختار به کوفه

نضر بن صالح گوید: شعیبان ناسزای مختار می گفتند و ملامت او می کردند به سبب رفتاری که با حسن بن علی داشته بود، آنروز که در سیاهچال سا با طزخم خورد و او را به ایض بردند.

گوید: وقتی ایام حسین رسید و مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد وی در خانه مختار فرود آمد. همان که اکنون خانه سلم بن مسیب است.

مختار بن ابی عبید نیز با دیگر مردم کوفه با مسلم بیعت کرد و نیکخواهی کرد و مطیعان خویش را سوی او خواند تا وقتی که مسلم قیام کرد. آنروز مختار در دهکده خویش به نام لففا در ناحیه خطر نیه بود. هنگام ظهر خبر یافت که ابن عقیل در کوفه ظهور کرده که قیام وی در آن هنگام از روی وعده با یارانش نبود، بلکه وقتی بدو گفته بودند هانی بن عروه مرادی را زده اند و بداشته اند، قیام کرده بود. مختار با غلامان خود بیامد و بعد از مغرب به باب القیل رسید. عبیدالله برای عمرو بن حرثت پرچمی بسته بود و او را سالار همگان کرده بود و گفته بود در مسجد بنشیند. و چون مختار بیامد و بر باب القیل ایستاد هانی بن ابی حیه و ادعی بر او گذشت و گفت:

«چرا اینجا ایستاده‌ای، نه با مردمی و نه در خانه خویش»

گفت: «رای من از بزرگی گناه شما آشفته است»

گفت: «به خداگمان دارم خودت را به کشتن می‌دهی»، آنگاه پیش عمرو بن حریث رفت و سخنی را که با مختار گفته بود با جواب مختار برای او برگفت.

عبدالرحمان بن ابی عمیر ثقفی گوید: وقتی هانی بن ابی حیه گفتار مختار را به عمرو بن حریث خبر داد پیش وی نشسته بودم، به من گفت: «پیش عموزاده‌ات برگرد و بگو که یارش نمی‌داند او کجاست، خودش را به زحمت نیندازد.»

گوید: برخاستم بروم، زایده بن قدامة بن مسعود پیش جست و گفت: «پیش تومی آید به شرط اینکه در امان باشد.»

عمرو بن حریث گفت: «از جانب من در امان است، اگر درباره او چیزی به امیر عبیدالله بگویند پیش وی به شهادت می‌ایستم و شفاعت می‌کنم.»

زایده بن قدامة بدو گفت: «با این ترتیب انشاءالله بجز نیکی نخواهد بود.» عبدالرحمان گوید: برفتم و زایده نیز با من پیش مختار آمد. گفته ابن ابی حیه

را با سخن ابن حریث بدو خبر دادیم و قسمش دادیم که سبب زحمت خودش نشود، پس او پیش ابن حریث آمد و سلام گفت و زیر پرچم وی نشست تا صبح شد. مردم

از کار و رفتار مختار سخن آوردند و عماره بن عقبه بن ابی معیط پیش عبیدالله رفت و قصه را با وی برگفت و چون روزیر آمد در عبیدالله بن زیاد را گشودند و به مردم

اجازه دادند که مختار نیز با دیگر کسان به درون رفت. عبیدالله بن زیاد او را پیش خواند و بدو گفت: «تو بودی که با کسان آمده بودی ابن عقیل را یاری کنی؟»

گفت: «من چنین نکردم، بلکه آمدم و زیر پرچم عمرو بن حریث جا گرفتم و شب را تا صبح با وی بودم.»

عمرو گفت: «خدایت قرین صلاح بدارد، راست می‌گویدی»

گوید: عبیدالله بن زیاد چوب را بلند کرد و به صورت مختار زد که به چشمش

خورد و پلکش را وارونہ کرد و گفت: «نزدیک خطر بودی، بہ خدا اگر شہادت عمر نبود گردنت را می زدَم، بہ زندانش برید.»

پس او را بہ زندان بردند و بداشتند و همچنان بہ زندان بود تا حسین کشتہ شد.

گوید: پس از آن مختار کس بیش زاید بن قدامہ فرستاد و از او خواست کہ در مدینہ پیش عبداللہ بن عمر رود و از او بخواہد کہ بہ یزید بن معاویہ بنویسد کہ بہ عبداللہ بنی زیاد بنویسد کہ او را آزاد کند.

گوید: زایدہ بر نشست و پیش عبداللہ بن عمر رفت و پیغام مختار را بداد. صفیہ خواہر مختار کہ زن عبداللہ بن عمر بود از زندانی بودن برادرش خبر یافت و بگریست و بنالید، و چون عبداللہ بن عمر این را بدید ہمراہ زایدہ بہ یزید بن معاویہ نوشت:

«اما بعد، عبیداللہ بن زیاد مختار را بداشتم کہ خوبشاوند من است و دوست دارم آزاد شود و کارش سامان گیرد، خدا ما و ترا رحمت کناد اگر خواهی بہ ابن زیاد بنویسی کہ رہایش کند، بنویس و سلام بر تو باد»

گوید: زایدہ بر مرکب خویش نامہ را بہ شام پیش یزید برد کہ وقتی آنرا بخواند بخندید و گفت: «ابو عبدالرحمان شفاعت می کند و شایستہ این کار است.»

پس بہ ابن زیاد نوشت:

«اما بعد، وقتی نامہ مرا دیدی مختار بن ابی عبید را رها کن و سلام بر تو

باد.»

گوید: زایدہ نامہ را بیاورد و بہ ابن زیاد داد کہ مختار را بخواند و رها کرد و گفت: «سه روز مهلت می دهم، اگر پس از آن ترا در کوفہ یافتم جانت در خطر است» و او بہ جای خویش رفت.

ابن زیاد گفت: «زایدہ بر من جرات آورده کہ پیش امیر مؤمنان سفر می کند تا

برای رهایی کسی که می‌خواستیم دیر در زندان بماند نامه بیارد، او را پیش من آرید.»

گوید: عمرو بن نافع، ابو عثمان، یکی از دبیران ابن زیاد بر زایده گذر کرد که در جستجوی وی بودند و بدو گفت: «فرار کن و این خدمت را به یاد داشته باش.»

گوید: زایده برفت و آنروز نهان شد پس از آن با کسانی از قوم خویش پیش قعقاع بن شوره ذهلی و مسام بن عمرو باهلی رفت که از ابن زیاد برای وی امان گرفتند.

ابو مخنف گوید: و چون روز سوم شد مختار سوی حجاز رفت.

ابن عرق وابسته ثقیف گوید: از حجاز می‌آمدم، وقتی به بسیطر رسیدم، آن سوی واقصه، مختار بن ابی عبید را دیدم که به آهنگ حجاز برون شده بود و این به وقتی بود که ابن زیاد او را رها کرده بود و چون بدیده‌ش خوش آمدگفتم و نزدیک وی رفتم و چون پلک وی را وارونه دیدم انالله گفتم و پس از همدردی بدو گفتم: «خدایت بدندهد چشمت چه شده؟»

گفت: «روسپی زاده با چوب به چشم من زد و چنین شد که می‌بینی.»

گفتم: «انگشتانش عاجز شود»

مختار گفت: «خدایم بکشد اگر انگشتان ورگها و اعضایش را قطعه قطعه

نکنم.»

گوید: از گفتار وی در شگفت شدم و گفتم: «از کجا چنین دانسته‌ای.»

گفت: «همین است که می‌گویم به یاد داشته باش تا درستی آن را ببینی.»

گوید: آنگاه درباره عبدالله بن زبیر از من پرسید.

گفتمش: «به خانه پناه برده و می‌گوید پناهنده پروردگار این خانه‌ام، مردم

می‌گویند که محرمانه بیعت می‌گیرد و چنان پندارم که اگر نیرو گیرد و مردان کافی

بیابد مخالفت آشکار می کند.»

گفت: «بله، در این تردید نیست. اکنون مرد عرب اوست اگر به دنبال من آید و سخن مرا گوش گیرد کار کسان را عهده کنم و اگر نکنند من از هیچیک از عربان کمتر نیستم، ای ابن عرق فتنه غریبه و رخ نموده گویی رسیده و نیش خود را بسند کرده، باشد تا این را در جایی بیینی و بشنوی که نمودار شده ام و گویند مختار با گروهی از مسلمانان به خونخواهی مظلوم شهید، مقتول دشت طف، سرور مسلمانان و پسر سرورشان حسین بن علی، برخاسته، قسم به پروردگارت که به قصاص قتل وی به تعداد کسانی که به عوض خون یحیی بن زکریا کشته شدند، خواهم کشت.»

گوید: گفتم: «سبحان الله، این اعجوبه ایست با قصه قدیم»

گفت: «همین است که می گویم، به خاطر داشته باش تا درستی آنرا بیینی.»
آنگاه مرکب خویش را به حرکت آورد و روان شد و من لختی با وی برفتم و برای وی از خدا سلامت و مصاحبت نکو خواستم.

گوید: آنگاه توقف کرد و مرا قسم داد که باز گردم، دستش را بگرفتم و بدرود کردم و سلام گفتم و باز گشتم و با خویشتم گفتم: «شاید این سخن که این کس، یعنی مختار، می گوید و پندارد که رخ می دهد چیزی است که با خویشتم گفته؟ به خدا، خدا هیچکس را از غیب خبر نداده، این چیزی است که او آرزو می کند و پندارد که رخ می دهد و دل بسته اندیشه خویش است. به خدا این اندیشه آشفته است. به خدا چنان نیست که هر چه را انسان پندارد که می شود، بشود.»

گوید: به خدا زنده بودم و همه آنچه را گفته بود بدیدم.

گوید: به خدا اگر این دانشی بود که به او الفا شده بود وقوع یافت و اگر نظری بود که داشت و آرزویی بود که کرده بود، رخ داد.

ابن عرق گوید: این حدیث را با حجاج بن یوسف بگفتم که به من گفت مختار

می گفت: